

افغانستان در گرداب «بازی بزرگ»

بیش از نیم دهه از سلطه‌ی دوباره‌ی طالبان بر کابل می‌گذرد، اما برخلاف وعده‌های تأمین امنیت و ثبات، بحران افغانستان نه تنها فروکش نکرده، بلکه با قالبی نو، عمیق‌تر و ساختاری‌تر از همیشه، خود را در لایه‌های گوناگون حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این سرزمین گم‌شده در میان منازعات قدرت، بازتولید کرده است. رخدادهای اخیر در بدخشان، واقعیتی را آشکار ساخته که تا پیش از این، بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی از آن ابا می‌ورزیدند: حاکمیت طالبان، هرچند از سوی قدرت‌های منطقه‌ای به عنوان یک واقعیت انکارناپذیر پذیرفته شده، اما به معنای پایان مخالفت‌های مسلحانه در نقاط دوردست کشور نیست. درگیری‌های ماه‌های اخیر در ولسوالی‌های زیباک، یفتل پایین و درایم بدخشان، نشان می‌دهد که جغرافیای مقاومت، از پنجشیر فراتر رفته و در امتداد مرزهای حساس شرقی و شمالی کشور، کانون جدیدی از ناآرامی‌ها شکل گرفته است. آنچه امروز در این مناطق می‌گذرد، یک زنگ خطری برای تمامیت ارضی و ثبات حاکمیت طالبان و نیز معادلات قدرت‌های بزرگ در این منطقه‌ی حساس است.

برای درک این تحولات، به بنیادهای اقتصادی و طبقاتی آن نظر افکند. آنچه امروز در افغانستان جریان دارد، نه پایان «بازی بزرگ» تاریخی، که ورود به فصلی تازه و هولناک‌تر از آن است؛ فصلی که در آن، دیگر خبر از جنگ‌های نیابتی گسترده با بازیگران متعدد داخلی نیست، بلکه با حکومتی مواجه‌ایم که خود را به‌عنوان «بازیگر» اصلی تثبیت کرده و در عین حال، همچنان وابسته‌ترین و منزوی‌ترین بازیگر صحنه‌ی سیاست منطقه‌ای به شمار می‌رود. این وابستگی، ساختار طبقه حاکم بر افغانستان را آشکار می‌سازد؛ ساختاری که ریشه در نظام نیمه‌فئودالی-نیمه‌استعماری دارد و توسط نیروهای اداره می‌شود که منافعشان در تداوم وابستگی و عقب‌ماندگی گره خورده است.

رخدادهای بدخشان، که در آن گروه‌های تازه‌تأسیسی چون «جبهه‌ی سربازان میهن» و «جبهه‌ی آزادی افغانستان» دست به عملیات‌هایی علیه نیروهای طالبان زده‌اند، صرفاً ماجراجویی‌های نظامی چند گروه پراکنده نیست. این تحولات، بیانگر شکاف‌های عمیق درونی در ساختار حاکمیت طالبان و ناتوانی آن در تسلط کامل بر مناطق مرزی و کوهستانی است. ادعای طالبان مبنی بر اینکه مهاجمان از منطقه‌ی چترال پاکستان وارد شده‌اند، هرچند قابل تأیید مستقل نیست، اما ابعاد تازه‌ای به مسئله می‌افزاید و نشان می‌دهد که مرزهای شرقی و شمالی کشور، نه تنها کانون ناامنی، بلکه محل تلاقی منافع متضاد منطقه‌ای نیز شده است. قتل فرماندهان ارشد طالبان از جمله ملا شاداب و مولوی گل احمدی در زیباک، ضربه‌ای به زنجیره‌ی فرماندهی محلی آنان وارد کرده و ثابت می‌کند که گروه‌های مخالف، توانایی هدف‌گیری دقیق و تأثیرگذار بر ساختار نظامی طالبان را دارند.

با تحلیل دقیق‌تر این وقایع، باید به ماهیت طبقاتی نیروهای مسلط بر صحنه‌ی سیاسی افغانستان توجه کرد. طالبان و نیز مخالفان شکست‌خورده‌ی آنها، هر دو نماینده‌ی منافع طبقاتی خاصی هستند: اتحادی از فئودال‌های جنگ سالار، بورژوازی وابسته و روحانیون ارتجاعی که منافعشان در تداوم نظام نیمه‌فئودالی-نیمه‌استعماری گره خورده است. تفاوت این دو گروه، نه در ماهیت طبقاتی، که در رنگ و لعاب قومی-مذهبی و نیز نحوه‌ی وابستگی به قدرت‌های خارجی است. طالبان، با تکیه بر شبکه‌ی گسترده‌ی مدارس دینی و حمایت‌های مالی و نظامی پاکستان و کشورهای عربی حوزه‌ی خلیج، نماینده‌ی جناحی از این اتحاد طبقاتی است که ریشه در مناطق جنوبی و شرقی کشور دارد. در مقابل، گروه‌هایی که امروز در بدخشان و سایر مناطق شمالی دست به عملیات می‌زنند، اگرچه با شعارهای ضدطالبانی خود را مطرح می‌کنند، اما از نظر ماهیت طبقاتی تفاوت چندانی با رقبای خود ندارند. «جبهه‌ی آزادی افغانستان» و «جبهه‌ی سربازان میهن»، هرچند از نظر تاکتیک و نحوه‌ی سازماندهی با ائتلاف شمال سابق تفاوت‌هایی دارند، اما همچنان در چارچوب همان مناسبات وابسته به قدرت‌های منطقه‌ای و

محاسبات ژئوپلیتیکی حرکت می‌کنند. فضای سیاسی افغانستان، همچنان صحنه‌ی کشمکش میان جناح‌های مختلف طبقه‌ی حاکم است که هر کدام به دنبال سهم بیشتری از قدرت و ثروت ملی هستند و در این میان، توده‌های زحمتکش، قربانی اصلی این رقابت‌های خانمان‌سوز به شمار می‌روند.

از سوی دیگر، واکنش مقامات طالبان به این تحولات، به خوبی نشان‌دهنده‌ی نگرانی عمیق آنان از گسترش دامنه‌ی مخالفت‌هاست. قاری فصیح‌الدین فطرت لوی درستیز اردو طالبان، که پس از حمله به یقنل پایین برای بررسی اوضاع به بدخشان سفر کرد، در اظهاراتی تلاش کرد تا این حملات را «تبلیغاتی» و گروه‌های مخالف را «بی‌اهمیت» جلوه دهد، اما واقعیت میدانی چیز دیگری را نشان می‌دهد. گسترش عملیات‌های مقاومت به ولایات بغلان، تخار، کندز، کاپیسا، بلخ، هرات، پنجشیر و اندرب، نشان از یک الگوی منسجم و هماهنگ‌شده دارد که چارچوب سنتی مقاومت در پنجشیر را درهم شکسته و به یک شبکه‌ی پراکنده اما فعال در سراسر شمال و مرکز کشور تبدیل شده است. این گسترش جغرافیایی، بیانگر آن است که طالبان با وجود کنترل ظاهری بر اکثر قلمرو کشور، در تسلط کامل بر مناطق دورافتاده و کوهستانی، به ویژه در امتداد مرزهای بین‌المللی، با چالش‌های جدی مواجه است.

نکته‌ی مهم آنکه این تحولات در بدخشان، نه تنها از منظر نظامی، که از جنبه‌ی ژئوپلیتیکی نیز حائز اهمیت است. بدخشان، به دلیل همسایگی با تاجیکستان، پاکستان و چین، از موقعیتی استراتژیک برخوردار است و هرگونه بی‌ثباتی در این منطقه، می‌تواند زنجیره‌ای از واکنش‌های زنجیره‌ای در میان قدرت‌های منطقه‌ای ایجاد کند. روسیه که از زمان خروج آمریکا، نظاره‌گر تحولات افغانستان بوده، اینک با نگرانی بیشتری به اوضاع بدخشان می‌نگرد، چراکه هرگونه ناامنی در مرزهای جنوبی تاجیکستان، می‌تواند امنیت آسیای مرکزی را به مخاطره اندازد. پاکستان نیز که همواره از طالبان به عنوان ابزاری برای نفوذ در افغانستان استفاده کرده، امروز با

واقعیت جدیدی مواجه شده است: گروه‌های مخالف طالبان که در نزدیکی مرزهای پاکستان فعالیت می‌کنند، می‌توانند تهدیدی جدی برای امنیت مناطق شمالی این کشور نیز به شمار آیند. اتهام طالبان مبنی بر ورود مهاجمان از چترال، هرچند اثبات نشده، اما نشان‌دهنده‌ی پیچیدگی روزافزون روابط میان دو کشور همسایه است.

با این حال، آنچه این بحران را به سطحی بالا تر از یک مناقشه‌ی داخلی ارتقا می‌دهد، بازآرایی عمیق «بازی بزرگ» قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای بر روی این صحنه‌ی کهنه است. صحنه‌ای که روزگاری میدان رقابت امپراتوری بریتانیا و روسیه تزاری بود و سپس به عرصه‌ی رویارویی شوروی و آمریکا تبدیل گشت، امروز بار دیگر دستخوش تغییرات محاسبه‌شده‌ای شده است. روسیه که زمانی از حمایت‌کنندگان اصلی ائتلاف شمال علیه طالبان بود، امروز طالبان را به‌عنوان یک متحد استراتژیک برای تأمین امنیت مرزهای جنوبی خود و مهار گروه‌های تکفیری- تروریستی پذیرفته است. اما تحولات بدخشان، معادله را برای مسکو پیچیده‌تر کرده است: از یک سو، نمی‌خواهد طالبان را تضعیف کند، چراکه هرچه و مرج گسترده را تهدیدی برای منافع خود می‌داند، و از سوی دیگر، نمی‌تواند نسبت به تقویت گروه‌های مخالف در نزدیکی مرزهای تاجیکستان بی‌تفاوت باشد. این دوگانگی، نشان‌دهنده‌ی پیچیدگی منافع قدرت‌های بزرگ در منطقه است که هر یک به دنبال افزایش سهم خود از منابع و موقعیت استراتژیک افغانستان هستند.

طالبان برای کسب مشروعیت و بقا، نیازمند تعامل با جهان و تأمین نیازهای اساسی مردم هستند، اما برای تثبیت قدرت طبقاتی خود، ناگزیر از اعمال سیاست‌های سرکوبگرانه‌ای هستند که آنان را در انزوای بین‌المللی نگه می‌دارد. این دوگانگی، نه تنها راه نجاتی برای مردم افغانستان، که چشم‌اندازی برای آینده‌ای با ثبات ترسیم نمی‌کند و کشور را در وضعیتی از «بی‌حالی مزمن» و «بحران دائمی» گرفتار ساخته است. تحولات بدخشان،

اگرچه از نظر نظامی محدود به نظر می‌رسد، اما می‌تواند آغازگر مرحله‌ی جدیدی از بی‌ثباتی در افغانستان باشد؛ مرحله‌ی که در آن، جنگ چریکی و حملات پراکنده به ستون‌های اصلی حاکمیت طالبان، جایگزین جنگ‌های تمام‌عیار نیابتی دوره‌ی پیشین خواهد شد.

در چنین شرایطی، توجیه‌های به اصطلاح ملی و ترقی‌خواهانه برای حمایت از طالبان یا مخالفان آن، بیش از هر زمان دیگری پوچ و بی‌اساس به نظر می‌رسند. نه طالبان قادر به تأمین وحدت واقعی کشور بر پایه‌ی حقوق مساوی اقوام و مذاهب هستند و نه مخالفان پراکنده‌ی آن، می‌توانند جایگزینی دموکراتیک و فراگیر برای این نظام تنوکراتیک ارائه دهند. هر دو طیف، در بستر تاریخی خود، نماینده‌ی منافع طبقاتی وابسته به قدرت‌های خارجی بوده‌اند و امروز نیز از همین مناسبات ارتجاعی و ضد مردمی تغذیه می‌کنند. شووینیسیم قومی طالبان و ملی‌گرایی محلی مخالفان، هر دو در یک نقطه مشترکند: نادیده گرفتن حق تعیین سرنوشت مردم و تحمیل اراده‌ی گروهی خاص بر کل جامعه. و در این میان، توده‌های زحمتکش - اعم از دهقانان بی‌زمین، کارگران شهری، زنان سرکوب‌شده و جوانان بیکار - بیش از همه قربانی این کشمکش‌های قدرت‌طلبانه می‌شوند. این طبقات، که اکثریت قریب‌به‌اتفاق جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، هیچ سهمی از قدرت ندارند و تنها بار سنگین بحران‌های متوالی را بر دوش می‌کشند.

تاریخ، با قاطعیت و بیرحمی تمام، در انتظار داوری در مورد سیاست‌های تمامی بازیگران این شطرنج مرگبار است. از سران طالبان گرفته تا امرای جنگ سابق و فرماندهان جدید گروه‌های مقاومت که امروز در پشت پرده‌ی قدرت منطقه‌ای در جستجوی سهمی از غنیمت‌اند، همه در پیشگاه وجدان جمعی مردم افغانستان و دادگاه تاریخ، مسئول فجایع کنونی و تداوم رنج‌های این سرزمین خواهند بود. اما تا آن زمان، تنها واقعیت انکارناپذیر، تداوم یک فاجعه‌ی انسانی و سیاسی است که در سایه‌ی «بازی بزرگ» قدرت‌ها و با محاسبات سرد ژئوپلیتیکی بازیگران بین‌المللی، هر روز عمیق‌تر و

دردناکتر از دیروز، در گوشه‌ای از نقشه‌ی جهان در حال وقوع است. بدخشان، این نقطه‌ی دورافتاده و کوهستانی، امروز به نماد ناتوانی حاکمیت مرکزی و شکاف‌های عمیق درون نظام طبقاتی حاکم تبدیل شده است و شاید بتوان آن را هشداری برای تمامی بازیگران منطقه‌ای دانست که ثبات کنونی در افغانستان، بسیار شکننده‌تر از آن است که در ظاهر به نظر می‌رسد. رهایی از این وضعیت، نیازمند آگاهی طبقاتی توده‌ها، سازمان‌دهی مستقل نیروهای زحمتکش و قطع وابستگی به تمامی جریان‌های ارتجاعی و امپریالیستی است؛ راهی که هرچند دشوار و طولانی، اما تنها مسیر ممکن برای خروج از این گرداب مرگبار به شمار می‌رود.